





در کوره فانی و مرغ نه ۱۰۰ برب کج کوه  
کسب بخت بخت چل شکر خوار و خوار کسب  
چرخ خنده علم کسب بخت چرخ ترا کسب کسب چرخ  
بیشمار اند که چرا بر بنگار افروز بستان خود که کسب بخت  
چون نعره بستان می افروزد ما را نعره می آید علم کسب  
چون نظر بر طایفه افروزد چرخ را چرخ کسب  
صبح صادق قبل از دویم چرخ را کسب بخت کسب  
نصف شب بخت خورند بخت طعای که کسب بخت  
تا طلوع صبح خورند بخت بخت دور که کسب بخت  
دور بخت دور دور نه خود کسب بخت

بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت













هر چه گشت نام چون از ما علی بود تا به  
کین حال خندیم شاد و مسکین و جوان و عریان  
فهم نزد یک خودست و فکری از روی دست از دواغ  
از میوه در پیش کز دست تا نه دل کند جوان بدین بیت  
خسودای پیشی بدو دریا به بهان که میگفت  
دری نگریه شکست از این دست بهر که گشت مسلم  
خدا معزین شاد و مسلم که معزین معزین بود  
طلب پیدا کرد تا به نام و خیال کند که از دست  
روی با دست طفت و ده هم شاد و عریان و جوان  
عرو و رنگت در ده جوان از این طفت در دست  
جانت به دست که گشت از یک و یک و یک و یک  
بر آن در حصول این بجز به معنی دوست است  
روی که فصل اول و بستان در آن بودی جوان که از دست  
تشت و طفت از آن بود و خوش و خوش و خوش و خوش  
هم رسیده از یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک



[illegible]

کل برادر اخلاص اگر سرزنی این رسم و راه شود من نشاند  
 و خوشن قباد جوان کرد و در عاریت برود و خان کرد  
 که منقون بستانه با هم گشت محرم گشت و تصور گفتم و سرور  
 کن بحقیقت بداند که احکام کهنه و نو و زنت کار است  
 بیندازد و رخ کن بدی ریش و عساکر و گشت جنگ  
 و کزنه چنانست و هم کو رخ کن که دانی که هیچ و کتر رخ جوان  
 سرور و انداخت و صورت خیل جانان جلالت است  
 و کجاست نه جوده بود که معلم بگزار بر دست کجاست  
 و اندیشه گشت و بنامه کانی با هم گشت و کجاست  
 تمام سرور و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت  
 که منی و زنی و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت  
 روز سال و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت  
 که شاد از رسم سعید و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت  
 غلام ناموشی و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت  
 حص و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت  
 پیوست و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت



در پیشگاه آن پادشاه بستم و بگویم که ای پادشاه کزین  
مردم من عمل گفتار تو از آن میکنم که باین تو خود و مادی این  
ناله گفتار که در حلقه حلقه بستم و بگویم که ای پادشاه  
تا از پیشگاه آن پادشاه بستم و بگویم که ای پادشاه  
و اگر بگویم که در حلقه حلقه بستم و بگویم که ای پادشاه  
شماره بستم و بگویم که ای پادشاه بستم و بگویم که ای پادشاه  
برستان تمام حلقه حلقه بستم و بگویم که ای پادشاه  
نهی کرده امور در غایت اشغال بستم و بگویم که ای پادشاه  
شد شرح و از آن جزیری آن شود می بود بر ملک که بدست خواب  
الو که در حلقه حلقه بستم و بگویم که ای پادشاه  
گفتار حلقه حلقه بستم و بگویم که ای پادشاه  
که در حلقه حلقه بستم و بگویم که ای پادشاه  
در در پیشگاه آن پادشاه بستم و بگویم که ای پادشاه  
پشتش که در حلقه حلقه بستم و بگویم که ای پادشاه  
خاتم که شاه جهان را در حلقه حلقه بستم و بگویم که ای پادشاه  
بهر آنکه در حلقه حلقه بستم و بگویم که ای پادشاه

گفتند که گفت آری لم میشت اگر چه با علامت که سید باور  
صانع ملک عبود چون گاه از میان در پرتو رخ میشت از میان  
مستری می بندد و در میان میشت از میان تو سید باور  
کی بود این بسند جوان گفت شاید سخی حسد و عینیت بر طرف  
که الامور از او معنی نتوان کرد و بی باوری طرف بحال  
خطر دست نتوان بدست و الا بکلی در احوال دل توان  
دید از از انیس توان نفس در بار سید شاه گفت سید باور  
که نظر حسن بر این ادب است بهر اذن سوار که قد میشت  
خاک است که سید باور از این در دست سوار کون بخت  
و سید باور از این در دست سوار کون بخت  
عز معاشه شریف فرود که دیده و با جمال در انصاف که سید  
الامور معنی نمیشود و باوری از هم جوئی نیز از قدر سید باور  
می باشد بهر جهت آن در زخم و درین جوئی نمیشود  
حرا که بر باطل برلی از حق کجی نکند نیست سخی از حق  
و بسند کجی اجزاء برق یک پروانه میباید که جوان  
میباشد ناقصان در برده علامت می میشت

محراب حق لازم و واجب است از آن که در دوازده سیر خیمه کشیدند  
پایدار از سدابیت اینهاست اگر از آن نافع شوند لایحرم تحفه فلکای  
ز ملک در ماه آید به شیرین و کجاست باده و از دره ناصب دهل  
ایستاده است شاه چون بهوش آمد نقل بدیل خوار است شاقی باین  
عین پرور است بیاد و بیکر و می نوشد کرد همه زند و آشتا  
و اکنون کرد شاه نظر بسوی پسر مغاز که در ملک احضار است گفت  
مغاز از روی دریای معلی سر بر آورد و گفت از آن ابر  
ماهی چنان بر آب که نارد و کز سایه رفتار شاه که  
به چهره سیاه است لب خندان در می وی و از هیچ غنیمت امید  
بسیار نام نام ناظم ایما نوشت که به جمع بگذر کند حکم چون حکم خود بود  
و اصل خود چنان بر چون است ادا نگاهد و ستاد نزد جاکیر  
شاه شاه چون بر ترکیب نظر خالی از سر پای عقل و امان و باب  
به روز یافت برسد در حقیقت چه نال و بهی که عین صوری  
مشافتی بشاخی چه باید در آوختن که خوان از و سه  
بر یکتا در آن گفت شاه در زیارتی است که اندر و کجاست  
و در بهرام دوست جهان که دوست که در پیش و چهار

بیایم هر چه در دست گردانید که از این بدست هر یک بر سیاست  
 به نظم استرجعت در پیش می آید جوان فصول بسیار و طبعی از  
 سیاست است خاندان وی نسبتاً آسوده گریه ام و آنچه از  
 رنج چندین روز می دیدیم علماء و اهل تقوی که از کثرت حوائج  
 خود بیرون پای بر پشت کوه و در دست و در پیش آفریده است  
 بود و از آنجا که شش نیست که آنست رو به بیان کند دل به پیش  
 شد کتاب و دفتر که بسیار نیست که در آن پرستان حکم استوارند  
 مانع در کارهای آنند و با و از معاطه تصور بسیار و از در حقیقت  
 اگر بشنود و شاه همین رسم در راه و در رسم و از این معجزه گاه  
 جوان از غایت بد مگوشتی معنی این کلام عجیب و غریب و حل معیود  
 و بعد از این بین جواب می بردست چنانکه در این کتاب  
 این نیز بدست و در آن کتاب از معنی شود خانه حساب القصد  
 که بعد از تقضای ایام قلیس یکی از معانی تقاضای این کتب و در  
 سلطان رسانید که شاه یکی که در کتاب است و در  
 و در حق بیگانه کشید چنان بر و از این پیوسته که در  
 که اکنون آید و است و بتقریر این کلام بر آید و در  
 نوی تمام در میان این کتاب و در این کتاب

منشائی و مجنون و طمان را که از کمال سخن و سحر و فریب هم  
رسیده بود پیوسته بدین همچون حیدر و کلکون لباس کدورت  
نموده و یارایان خود را که پیش از آن تشنه بودند از راهی که در وقت می  
و ایند سکند در سبیل کدورت دیوانه بهنوئی این القاسم کرد  
چنان شمع روی خود را که بر دیوانه خوابی شده نگاه داشت  
خود را میخانه خوابی شده مشغول بنه من جانان بن امیدوار  
مکن بر من حسن که تو را روی تو را میخانه خوابی شده حسن که در میخانه  
تا اندام من نمی چیدیم چون بدین کلام باشد ای باو شده حسن  
میا میراثی کن که بر تو انعام تو را که جدا رفت چون از غایت شوق  
جانب کار میدوید جان فزاین و همیشه شید و کبابی بر کل می هم از هم  
خار اندیش کن و اگر از کثرت و شوق در مایه ان پیر لب دین  
بر این میگفت و دست بر سوراخ کردی در غایت شوق  
آند حسن رسیده که تو به جان من میگویدی در میانش  
عرق کردی از کمال اندیش کن چون در عالم غایت ای کز شوق  
عظم و در بارش طالع سبیل من ای میگرد و کارزار میگوشت  
و میگفت با تو نزدیکی ولی درم ز فیض حسن تو نمود و  
کین و الیه است از نقش کن آنری چه در غایت شوق مکن سبیل

منش بکس فرستادند ~~و بعد از آن~~ و بعد از آن روح را بر حال او  
 میکرد و میگفت که دست کردن شکوه و جبین کرده ام  
 پیدا سازم و پیش از او شنیدم که ~~او شنیدم که~~ ~~او شنیدم که~~  
 و باز آفت و خند بدانش است ~~و بعد از آن~~ ~~و بعد از آن~~  
 پیدا برای تربیت خاطرش باقی بماند چنانکه در آن خزان  
 و ششرا کلی آثارش ~~و بعد از آن~~ ~~و بعد از آن~~  
 بماند ششیر گوم ~~و بعد از آن~~ ~~و بعد از آن~~  
 ندان از لقاوش ~~و بعد از آن~~ ~~و بعد از آن~~  
 خستار بوشید روی او ~~و بعد از آن~~ ~~و بعد از آن~~  
 رخت تا بعد از شش ~~و بعد از آن~~ ~~و بعد از آن~~  
 بر خنجر روی کلخ کوه ~~و بعد از آن~~ ~~و بعد از آن~~  
 در پیش نگار لاله زارش ~~و بعد از آن~~ ~~و بعد از آن~~  
 که شفا حش ~~و بعد از آن~~ ~~و بعد از آن~~  
 در پیش صبح بقرارش ~~و بعد از آن~~ ~~و بعد از آن~~  
 چو سیلاب زده گریز اگر بر نهنگامی که دختر عازم بان  
 زبانش عین سادگی را باورد و طوفی بر دشت خورده

خدا و حبیب آن خداوند نیست که از آن دوست از آن  
خدا و حبیب آن خداوند نیست که از آن دوست از آن  
خدا و حبیب آن خداوند نیست که از آن دوست از آن  
خدا و حبیب آن خداوند نیست که از آن دوست از آن  
خدا و حبیب آن خداوند نیست که از آن دوست از آن  
خدا و حبیب آن خداوند نیست که از آن دوست از آن  
خدا و حبیب آن خداوند نیست که از آن دوست از آن  
خدا و حبیب آن خداوند نیست که از آن دوست از آن  
خدا و حبیب آن خداوند نیست که از آن دوست از آن  
خدا و حبیب آن خداوند نیست که از آن دوست از آن

### بسم الله الرحمن الرحيم

رفت خدای از تو و عالم بر دوای مبر و دست  
جهان مقصود حاصل کرده و رفت  
کودنشی و در اندوختن سبیری کیشش  
و در نگرانی و نگرانی





نظر بر حقیقت این است که در این دنیا است و نمی توانی که در آنجا  
 چشم نهاده و در روی و قرار دهی و این که بوی و بویت اختیار  
 نموده ببال و بوی و مزاج نتوانی که در هوا و جو و غایت و  
 زمین و باد و فلان تخت گزینی و سلاطین غایران روی زلفی  
 که در آن کسب کمال کنی که در جهان شوی که کسی بی کمال  
 هیچ چیز در دوزخ نیست و در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 بر نفس آمد و پیرایشان مرد قابل بود که مردم هستند که بینند  
 که چیزی قابلیت دارد یا نه پس بعد از این مردم استاده بود  
 پرسیدند که این پس در شماست جواب داد آری داده است  
 دیگر دنیا مثلان سایه شخصی است خواهی که بجانب شود  
 از دستفر شود و چون از سایه گزینان شود و سایه در وقت  
 باشد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 خدا را کس را نیست من به و عاقبت کفر و جهل در محراب  
 لازم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 باید از شماست اینهاست که از آنجا که در آنجا که  
 غریب از ملک دارد با و ای بد و خبر بد و چنان بد که آنجا



و او را حال خود از پیشینه یاد داشت که در هر حرف و ادب  
ساختند اگر چه بی درستی شعر افشا کند تا در وقت و در حق نظم  
نظم کنند و در سبقت و سبقت که مضامین و امر آن می شنیدند  
آمده چنانچه عارفانی نظم آورده است که کافیه شنیدیم که  
محمدی هستند و چون در برابر خدا افتاده است و چون نون و یک  
تلفظ درمی نمی آید و وجه توخنی معلوم نمیشود که باید درین تلفظ  
متقابل قافیه مثل قافیه بود که میگوید که  
می شود و شنیدیم که  
نموده است و این کلام درم دلیل تکرار  
چه تمام است برود و است که گفتن و پذیرفتن و تفهیم  
و العین شد و است یعنی بر خدایت خیال است و چه مضامین و امر  
که گفتن میگوید میبردند و برین می برود و پذیرفتن و تفهیم  
و العین خود صیغه مضارع و امر می آید که در معنی مضارع  
و امری است پس ما قبل از الف برود و مضامین و امر و غیره  
کوت را بدل مغفود چون کاستن و کاستن میکارند و کاستن  
کاستن و کاستن میکارند و کاستن کاستن میکارند







سخن سرور این و صاحب قلم تان که کمال  
مستفاد حاصل شود اگر امر است سوختن بیم برادون و هم  
فرود بران آمده عظیم کاری معجز بر آفرین نظم کرده  
برون و باد شست طاشی رسد رسد که بایشن و  
فرود بران آمده عظیم کاری معجز بر آفرین نظم کرده  
مستان بعد از چاه کنی چاه خود در وقت  
نقش و رسم کشان آمده خوانی مافطرت  
و درستان محمد و این یافو خواند و در آن رسد و هم  
نقش و رسم کشان آمده خوانی مافطرت  
و درستان محمد و این یافو خواند و در آن رسد و هم  
نقش و رسم کشان آمده خوانی مافطرت  
و درستان محمد و این یافو خواند و در آن رسد و هم





[illegible]



شبهه در اصل شب بوده است باز او با او غام کرده و شب  
شبهه را که چند مثل او غام جرونی که با هم قریب خرج بود در کلمه شب  
باز تازی را که حرف آخر کلمه اول است که شب باشد در بار یک  
که حرف اول کلمه دوم است که بره بود او غام کرده شب و گفته اند  
در مجتبی در کلمه بدره ال که آخر کلمه اول است بهر سطر  
مخرجی بنا که حرف اول کلمه آخر است حذف کرده نیز مخفف  
خواهند بود یا او غام نموده تر شده و خواهد بود و کلمه در و در نیز این  
مقدور است جدا به مولی معنوی فرماید است و امن او که بر و در  
بسیار است و امن آخر زمان و جوهری گفته است  
هر کلمش بر خطه بنام از غان و در و در و بار یک  
خوش خود که در این رو ترسان او کلمه و در که طرف او که  
هم از این جنبش است چه و در طرف باشد بهر سطر قریب به خرج یابد  
یا که حرف آخر کلمه اول است حذف کرده گفته اند  
به طرف را چه و او را چند و دلیل بنا که آخر کلمه اول مخفف

رسته به تیره رخی و بر روی گردن سپاه بوی نکه  
 شمر منده که در اصل سیم منده بود و منده و منده بی خود اند  
 آمده بیکت هم را انداخته سیم منده گفتند و همچنین گفتند  
 که غم منده بود و همچنین ناکه بخت علی آمده میگویم که سیم منده  
 تیری با چنانکه کمال اسحقیل است روز صدف جمع توری  
 قاصدم که اندیشم بریده گشت چو بر تیر با کس کرد گذار  
 و دراز با بخت محل درازی و اگر بقاعده که مذکور شده باشد  
 برین قیاس محل تیری با پهن نایب است گفت حال آنکه  
 پهن میگویند به محل برونی که قوس جمع در میان آنها  
 باشد و در او و کان میگردد سیم منده کان و چهار گای  
 و بجهان برین قیاس بیکت سیم کان باید گفت حال آنکه  
 بیکان میگویند از نیم من یکت میم و در پهن نایب منده  
 کردند و یکت کان بیکت قوس منخوج کاف تازی  
 و کاف قیمی یکت قاف انداختند مثل و غادات

که در کوه اول و دوم و سده و یکست حرف آخر کلمه اول کلمه آخر  
از یک کسب باشد تا آن حرف را با آن کسب مجزئ باشد  
از کلمه اول را حرف کت با او غام نماید علامت است  
که آن حرف است باشد با او غام آن کسب و بود و مستقیم من را که این  
حرف است کسب نمین کویم نه چمن او سنا و بقید نظم  
آورده که در و سونک به نمین است تمام و در مرد  
وروی نمین را بسبب آن نیم من که میان با می شود  
میباشد و در با او هم مو یک نیم با صفت موزده باد و مغز و اند  
سوزن موزده است و چون کل خنده کیش بدو است  
در میان بسته به و در باد مغزین و از سبید و یک کال  
حرف کرده سبید و گوشتند حکم فرو و است  
سبید و از نو پاک آمده و در از نو سبید هم خاک آمده  
و از گردن یک کال را انداخته گردن گویند حکم سوزنی



تجدیل باید در این ایند اعلا و کتابت معتمد است که  
ازین روش معلوم این فخری ایضا است کشته بود و در  
مقر و در کتب و در این و در مقام سعادت و در کتب را  
درین زمین اگر نمود و استوفیق من الله انما انکس قیل و  
معروف و مجهول البتة معلوم نباشد و این معلول البتة معلوم  
اما در اعلا با روی ایند اعلا و ایند اعلا و ایند اعلا  
معلوم که در ایند اعلا و در ایند اعلا و در ایند اعلا  
معمولی در ایند اعلا و در ایند اعلا و در ایند اعلا  
التمس که ایند اعلا و ایند اعلا و ایند اعلا  
بیشتر و ایند اعلا و ایند اعلا و ایند اعلا  
که در ایند اعلا و ایند اعلا و ایند اعلا  
و ایند اعلا و ایند اعلا و ایند اعلا  
بسیار و ایند اعلا و ایند اعلا و ایند اعلا  
و ایند اعلا و ایند اعلا و ایند اعلا  
و ایند اعلا و ایند اعلا و ایند اعلا  
و ایند اعلا و ایند اعلا و ایند اعلا

اگر خواهی که ای کج معانی که وصف کانزیکو مدانی  
 کمالش آن بود که ایدیدیدار سفید و سنج و نریمان و  
 صاف و هموار و گشاده که تراش و نلامه کاغذ و قلم  
 که متراض و کار و جبهه شده باشد و زبر و پای ننهد  
 که شوم است و ... بدانکه اعلی در توف ارباب  
 کتاب عذرت است از اشتباه حروف مفروضه  
 بر نهی که این فن تقاضا کرده اند و اینکه که فلان اعداد دارد  
 هر اوان باشد که کتابش موافق تقاین این فن است و  
 بی اطلاع و در عیب تمام است پس برضا حال کتاب است  
 واجب و لازم باشد که قواعد اعداد از منفرد و معنیه  
 که در آن نوشته اند و آنچه که در این فن بر خفته اند و بنا  
 نمایند یا از شخصی که معتمد علیه این وادی باشد بر سرست و عمل  
 آرد زبر که بعضی از حروف اینست که غنی نویسنده خوانده  
 میشوند و بعضی می نویسند و خوانده میشوند و بعضی از بعضی  
 است که در بعضی مصدری و فعل ماضی آن حرفی باشد که نرا  
 محذوف نمایند و فعل مضارع و امر آن حرف محذوف آید  
 بدین



سید محمد حسن خان و سید محمد حسن خان و سید محمد حسن خان

یا این است مثل فواختی و سرداشتی و گشتن و زدن  
 یعنی لایق نواختن و سرداشتن و گشتن و زدن و این را  
 بهر حال نویسد و در اضافت منفرده بدل کنند  
 یعنی غیر معلوم و این با در کسر آید که انچه  
 معلوم نبوده باشد و عاید و وحدت نیز و بد خداوند گویم  
 مردی راه میرفت و کسی بدان راه می آید از دهان  
 باشد که بگوید تا معلوم بدان راه میرفت و یک  
 تا معلوم بدان راه می آید چون اضافت کنند یا نحو  
 سازند برین هر دو صورت یا را با قوط یا یا ببرد  
 چنانکه در موصوفت کوی مرد و و و و و در اضافت  
 معلوم تو و بپ تو چه نوشتن یا درین هر دو محلی  
 او باشد یا بسیاری از مردمان که دعوی اهل  
 در موصوفت خطا کردند و در صفت ما و گشتند مانند شمعی  
 مرده و شمع که در غده و در اضافت نوشتند که باری  
 من و در شعر و این یا است که هرگاه اضافت و صفت  
 تحقق نشود محال تنکیر محال باشد چه موجب اجتماع

و بر مکتوبات و در اضافت به هر حسیه تبدیل باید  
تا به این دو خانه ~~محل~~ خود بنده او و در قصه خبر گفت  
بدل شود مثل مالک و خاک ملک و این است  
و در این است که چنانکه هست نوع است  
است مثل محمدی و موسوی و عسوی و خراسانی و نندو  
و لاری و ابراهیمی و شرفی این نام هر چه باقی شود و  
گاه برای انگش و آنچه صفتی بخان کنند و بشویند  
و موسوی بیک یا اضافت کنند و گویند که خراسانی  
و نه وستانی تو و عین ابراهیمی سیره و شرفی قلب  
و در این حال این یاد و از کلام به هر حسیه تبدیل باید و  
در این کتاب بحال خود ماند و چنانچه اگر غایب  
حاضر باشد این یاد را معروف خوانند و گویند چه مردی  
بدیدی که چه مردی بدی و اگر غایب بود این یاد را  
محمول خوانند و گویند که چه مردی بدی و چه مردی بدی این  
مانند را اضافت نمیشناسد و چنانچه  
چنانکه گفتی و ادعی و زدی این یا نیز معروف است







دوم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوس آورده است  
برای توضیح روش آه و نه منش نبرد - بگوید ای پادشاه پس  
نبرد - چنان کار بر دل مدارید خود - بر این گفته خود توان  
شمرد - و در این حدیث - و علامت منش است که در میان  
و و فعل از یک کس صادر یافته باشد و بر این مانند نیست  
و آمد و نشست چنانچه محکم که گفته است نشست و گشت  
حکایت و در یکی از هر دو کرکیت و خواند شکایات و در یکی  
از هر یک - یاد در میان دو کس که در یک فعل مشترک است  
در این حد چنانچه محمد و محمود اند یا علی و حسن از نوشتند یا خانه  
و باغ است نشند یا آب و ستر فریاد چون در خنجره یا قفل  
این و او را در مفهوم سازند در ضمیر حرف - و قبل از آن خود  
برود و فعل در اوقات غیر مطلق تعداد پذیرفت تا ما در این  
از محال چون ما قبل این و او را کس که دانند این و او  
رافعه و نه تلفظ دارند و این تعداد بر آید چنانکه در حدیث  
گفته است بگوید بنابر کی در آب - و اگر در میان دوم  
از دست - و در کرکیتی ندارد و در یک مسوای پس چنان





میکنند و آن یک تباقیه در نیاید و فرقه امر دارد  
این هم که فرقه ویدمان تقریب که این و او را بعد از  
را و معلوم نویسد تا معلوم و مفهوم گردد و گفته این  
فانص است ملک بوی از کلمه دارد و او اشعار در گفت  
حرب معنی نویسد این است ازین سبب این و او را  
دو اشعار نموده اند و آنچه از روی تتبع و تحقیق معلوم  
این بی مضامین شده است که تا قبل الحرف حاء مقصوره  
بوده پس و ای ضاع و می باشد که بطریق مذکور  
مقصود و نگه و نیز که در مثل و خویش که این حال  
است مقصود نظر رسیده و خویش نگه دیده شده و  
این در ملک این در کمال معدوم باشد یعنی این حال  
تکلم باید بود که گوئی نوی از ضمه دارد و یا نه  
تا و مقصوره و او را در نزد مالدالت هر یک نام گفته  
و این و او را در نزد اول قسمی که بعد از و او  
باشد خواب و خواب و خوردن و یا دندان و قسمی  
که بعد از و او بی این حرف شدگان در دست

[illegible]

و کسر در محلی کسر و بی محلی و کمالی و این الف و و او و با و بر  
در خط در و مشد و حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف  
روی را بجهت سلطان میگردانند و قید میگویند بر میگرد  
و اگر در سر واقع شود حروف اشباع مانند الف و و او و  
با و از اشباع محذوره و کسر و بجهت حکم الله در زبان پاک  
جمع کلمات موافقه الاء و اخرند و چون از الف العاضی  
حرکت کردی الفی بدان حاق گردند و میگردانند بر را که  
زکم نموده و اما قافیه اگر چنین نیکو و اما حاق نهی  
بدو محبت نشنود و اگر حاق نهی میسر است بکن که صریح بود  
ز قوتش بد که اگر بنده بود و توفیق انبیا و مشایخ این  
الف را جایز بدینند اندک است عیبت شمرده اند مانند  
بچه ای که در دست و در پا و بهانه معنی آن مرقی  
و در زبان و بهانه است و اما حکم حاقی را  
است بر سلطانیا که را بود بجهت و لا شوبی خوشا  
در دنیا که بود بجهت انسانی الف سلطانیا و در  
زاید است چه معنی است که بر سلطانیا که او را بجهت



الف برادران ندی نیز متعارف خدای بود اول  
و علامت نام الفیه است که در میان دو کلمه حکمت  
افاده معنی شبه و بیگانه دارند چون سر و سر را و معنی  
ان همه از سر تا سر و از سر تا پایست حکیم و زوکی  
سر سر به بند دوست مولا بهوار اندازند فریاد  
شیخ سعدی فرماید خدا و سر را به تو کرد دوست جز در دنیا  
و اندیشه و شام هست و این الف در عین دو کلمه  
دیده شده بجم منزله و او عطف است بهای که در دنیا  
بمعنی نکت و دو نکت دوست و این نیز خزان دو کلمه نظر  
نرسیده مولاوی فرموده خرد انکس که لب و ادب  
خود بکش جز بسوی کیست و در دنیا یوی امن العالی  
که در اواخر کلمات «حق گفته میشود اول ندی  
و ان دو گونه باشد قسمی که خداوند گویا بوده باشد خلیج  
مولا نا عبد الله التقی گفته است شما شهریار جهان  
سرور خداوند کار جهان میروید و نسکه خدا  
مکوه نماید خدایه شیخ سعدی بنظم فرموده

ما قبل حرف آخر افعال از ند و کو بند بکند و میرد و تو بار  
 الفی باشد که برای حصول معانی و عبارات و زیاده  
 ضایع سابق برین بود که بشده حکم و دوس است  
 از این بر چنین بود برای آن که چون او باشد  
 مساوی و شجسته کسرت استعجال از لفظ بود و او را از رد  
 محقق خود نموده بار افتم دادند و خوانند و دوم را به  
 است که بحسن کلام افروخت شعور را آورند و بکند  
 و بر سر کار و شکار بر سر کمر و مسکرو مسکرو و مسوم الله  
 برای افتاده معبر لالت و قرب و لوالی میان دو کلمه  
 متعاش در آورند همچو خند و خند و دوش و دوش و زود  
 از دو و بجا حکم انوری گفته دفع ششم بدعالمی را  
 همچنان نرم نرم خند خند شبح نظامی است  
 بر دوش و دوش به بابانی از بخار خوش هم او کوید  
 نه زمری سیاهم فرمود در ملاکم ملوس زود  
 از دو امیر خند و گفته به بجا است کردیم شرح  
 و نور امش را دورخ و خیم و آن توان طرح و این

و قیوم بافته حایر داشته اند و هر کس را وجه درستی نداده  
از به اشتباه این باب بخود انشاء بالا بخود انشاء  
آنت قوی او لایق بحال شود و لا غت شکار و شکار  
فصاحت آنرا اهل استعمال بدانند که در محاوره است یا  
گویان مثلا اول نباشد احترام از شیرین القاتی که در میان  
کلماتی بود و بیج نوع است الی که ماقبل حرف اخرفعال  
در آنند و آن دو بود اول است که برای حصول معانی و  
نیک و بد باشد چنانچه شیخ سعدی فرماید که جهان ازین  
بر تو رحمت کند و نیست الی و شکر است چنانچه میرزا که  
محسوس دوست بر این نباشد و در هم گفت که افاده  
معنی است کند که در اول و در افعال دارند مانند کند و  
میرام یعنی میکند و میرم چنانچه شیخ سعدی گفته است چنان  
افزون بر تو رحمت کند و اگر چه بگویم فسان است و  
نیز سفوده است که در سر و پای تو چو پروانه دوام  
نوبه بده ای شمع که در پای تو میرام و کمر مار از بر او  
گفته کند و میرام و امثال آن بحال خود کند از مد و امثال

آورده است مذکوف اندر الی کام تدریس می نماید  
 استاد عنصری گفته است خبیث است و سواران  
 فرعون است و کلماتی از کتب الهیه می  
 هم سوزنی است استکار یا است من ماند غر  
 که با با ایداد او چون کنم من میان الف اصلی و صلی  
 که حذف هر کلمه از معنی فوت است و صلی هست الف  
 و معنی کلمه اختلاف می نماید که متعارفات روز مره  
 لغوی می خوان شود چنانکه مشاهده میشود که همه مردمان  
 با اتفاق می خوان و اوقات میگویند و استخوان و قبال غیر  
 از شعر مصحح شده و همچنان با خلعت و بیکرانه و بداد  
 میگویند اما خلعت و بیکرانه و ایداد و شعر در جای نظر  
 رسیده پس معلوم شد که الف استخوان و ایداد و صلی  
 است و نسبت ضروری وزن شعر مذکور شده و الف  
 اما دانی و ایداد و صلی است و بصورت افروخته شده  
 هر چند بر وجه از قبل از سر او عرب و عجم در مواضع  
 از جنس حذف و زبانت و تبدیل حروف و تغییرات  
 و غیره



الفتح مفتحة الفتح العقده که بعد از حذف یفتح و بعد شود وانی  
الفتح معنی فتح است و آنکه چون اطرار حذف سازند  
معنی بحال خود مانده چون استخوان در مثال که بعد از حذف  
الف استخوان و فتن کردن همان معنی غش شده است خود  
اقتان حکیم از زانی گفته است ز منم خالده چون خزان شب  
در روز جو خیزان و داند ازین غده و حتی آن صبح خوری را  
الکود که در زنی غالبه در یک است که کورانشکم خیز  
کی غالبه و انت و داند رشکمش است یکی جان و سندان  
وین بر سه دل در اربعه طریقه است این است امیر سرور  
نماید است عصا سان باشد اول حرف احمد بر سل عقش  
قدمستان که و چون رویدان نجافتان فیض ال از علی  
الست بر اول طریقی که لی الف موضوع باشند در آورند و  
در معنی آن اختلاف راه نیاید مثل با و لی و میداو که  
حرف الف بران با قرائت ایا و الی و ابدا و شود همان  
معنی افاده نماید حکیم فردوسی فرموده است ای خلعت  
جوس با خوری بر منشی ای بر کوسه ز می حکیم است



ناید به مفتوح و محبوبا غنیم و غلامی ساکن عدا یک و یک  
و در سالگره چنانکه ز انوی گفته است با ما نظری بین  
ای پسر و چشمش بود زوین باد مروی که ادا  
مع غلبه و دلیل در دج به نگو و چنانکه اندر رش زنا که  
چه او را کوشش شود دل دانا غلامه و بعضی چهره نرفته  
چاکری را راجا کراں تو هست و دست نه با من و فاکر تو  
قطعه گفته ام و مستادم او در سانسند قصه را بر تو  
ج و صبح خبری ای یافت او بدین حسرت رسیده  
چیز خود و برسان باریت یمن میسر گو که مانند هرگز  
نردم که باز نمیکرد و بعضی هر که مرآمده حکام نزارای قستانی  
فرموده است اگر جراحت عشق است کو امیدوار که  
انعام بد مرد به بنوعت حرام که معنی یافت شد  
مثل شایو او را و کوشوار و بعضی مقدار نزاره چون عامه  
دارای همجو سر وانه و شایانه و بر کانه که دایره  
معنی یافت شد و بد کانه زمرده دار و ران و سوال  
آن چون فیلبان چون نزاران کانی که ناید معنی



[illegible]

نکست و هر کلمه فرشیخ بنظم آورده است و در وقت الهام  
 در شام هر کسی نوشته افراشته و بی نوشته بخند  
 و هر کلمه خود جانم به سن خود بجا که از سن بگذرد  
 دیگر حرف خود را جانم نکند و در وقت بگذرد و نشود  
 یعنی گویند و در جای که با قبل کلمه در یا بر واقع شده  
 باشد خود را بنام سعدی بنظم است که خود همه عیب  
 بدین زبده در است هر عیب که سلطان به سعدی  
 است یعنی اگر همه عیبها درین زبده است شای عی گفته  
 که صاحب فرزندگی می کار کرد تیرس به از آن کار  
 گویند برود یعنی سر آمدیم که شیخ سعدی فرماید همه عیب  
 و بدیدم و پیش دل و دستا که در جامه ریش یعنی  
 ریشی و زبده او در پس و گاه باشد که حفظ می یعنی استوار  
 آید چنانکه مشایخ نام حق یعنی استوار و دوام داشته و  
 همان بیت را استشهدا آورده است نام حق بر زبان  
 میرد که جان و دانش بختیم یعنی عیب نهم  
 بر زبان نام و جان خوانم نام بر زبان و عیب نهم

[illegible]

کجاست آن همه تکان دل که است  
 ز شش روی خورشید تماشای  
 رست عورتان با رامداد الی اساقیان نریم  
 که جفا نمائند بر وی بدو میشتا  
 که الف این فضا نیستند خیر اصلیت و حکمت است  
 محذوف کشته وقت ضرورت ان الف باز نیاورند  
 و درج گفته که این کلمات فی الف صحیح اند و در مرتبه  
 کمرش با الف فی الف در میان آورند که با و بود بگفته جم  
 شدن و و سکن اما قول اخیر درج نیز غیر از پیش  
 رست که برای رست و تمام کلام است افاده حکم کند  
 و چون این کلمه در اثبات بهره منفع ماول بجهت بی غفلت  
 و در این باب بحثش نقطه شریکست و در اول الفاظ مذکوره  
 بر قوم محقق مناسب نموده و بخیره نمائند که در وقت با  
 قصه عالی از راجع میباشند که تغییر از این کلمه است و بود  
 و اما ان میکند که آنکه گفته این را فضا را تمام و بود  
 و در این کلام سابق محطوت سازند مثل آنکه گفت و



بهره ببر که در عبارت سابق مذکور شد و شایسته  
آری نظم نموده است انقصه بار گشتم و امید بخانه از  
بزرگو و باز نداشت از پس استغفار شیخ سعدی گفته  
گفتم که کلی کنیم از میان کل دیدیم و مست شستم از  
خون بود در او و آخر اسما و افعال و صفات فایده  
منه قهیر جمع غایب بخشند جنایات در آن روزی در او  
آخر اسما و افعال و صفات فایده ضعیف حاضر و حاض  
ایشانند و اندوخته و توفیق و ایم در او و آخر اسما و صفات  
و فاعل و فاعله ضعیف شکلم با غیر و در جای مردانیم و اندیم  
و عالمیم و مرگاه که کلی از شش کلمه را با فاعلی که از شش  
باشد ملحق کنند همزه یعنی الف مفتوح بمجالیس در آرند  
تا دو سکن جمع نشود جایزه می کرده اند  
غایت دوم واحد حاضر است جمع کند الف و تونان  
اینها را حق گردانند خواه آنی کلمه داشته باشد خواه نه  
مثل جایزه می کرده اند مولانا می فرمودند می دید

خوب و عیارب در عوب بحر عنایت ای دست  
نمده اولی آموزنده علم را لازم بل و در نیست که در  
جداست او شاد و کامل که در تشویر سر سرحد است  
دو بهر علم است صحبت یکروزه و اعانت سال بند است  
از مهر مهربانی فی مهربان و دره نشان دوست و دران  
آرد و این نیست رایت این مطلق بنده و در است  
که من از قضا و رحمت دیدم هم از کرامت بدر و در سید  
او شاد و یکسر است ای عزیز و در عود و غصه و در  
جبهه جبر منظم است ای حضوری اولی و دوم است دوم  
علم خوب تر است بدستور که در میدان تنگ است

این بنامان اینها اینها ایشان  
صاحب بنام آید آمدن آدم آیدم  
صاحب منفصله ادوی او شان شان تو شان  
نخامن مان با در فاعلی فاعل بچند قسم است  
اول معروف مثل بخشنده و خواننده دوم الف  
یا الف و نون با صیغه امر زاده مثل بنیاد کو با و  
نامان و درختان سیوم از مرکب شدن اندام  
دیگر معنی حای می آید مثل حیانه ای و ارنده بیان  
چهارم به مرکب مای فاعلی مثل کسی و کشتی هم  
شریف لفظ که مثل زرد برای کار کشته زرد و اینها  
ای کار کشته اسن

مصدق در فارسی از حج کلمه جاهل اندیش با و برین  
دوم از کلمه عایب ماضی و اندک است کلمه  
زنجیر که معنی لغت و استند و نشسته و در میان  
نور سبوم از کلمه امر مثل وقت و در وقت  
شوی که سر و در کسب کلمه اول ماضی معنی  
و کلمه عالی امر معنی مصدر چهارم از بابی مصدریه ماضی  
و کلمه اولی و میری و لی تعلق و کلمه ای و در کلمه  
و اندکی و این با آن کلمه لاحق شود که در وقت  
ما بین با کلمه کاف فارسی زیادده کند مثل  
و اندکی و کلمه حسیم اند فحین مصدریه مثل نارس و  
خرامش و شناسش و نالاش و معنی مصدریه امریه  
فحین و فحین حاضر اند که در کتب لغت و معنی  
اختلاف دارند بر کلمه فحین فصل اول و در  
و این کلمه و در اندک اسماء و در کلمه  
و در کلمه و در کلمه و در کلمه و در کلمه  
و در کلمه و در کلمه و در کلمه و در کلمه

است و حق که در کتب و کلام بر عکس آن نیز مستعمل  
 شده است و نیز در کتب و کلام بر عکس آن نیز مستعمل  
 ما را به بیانی ای حاشیه با رسم و در کتاب مسکنه نامه  
 بحای البرز تن البرز واقع مسکنه و در بعضی اشعار  
 و اشعار آن بابیه بخند یعنی بلند مایه و اردوست و ملک  
 حرم و حرام ملک هر دو در دست باشد حال آمده و پیش  
 الت که هر دو حکم یکسان می شود و در تقدیر بقوم  
 و یا حرم که در دست است اگر کوئی حاشیه او مثل ما را  
 یا کوئی مثل ما را است چنانچه او و اگر کوئی مایه باشد  
 یا کوئی که بلند است مایه او هر دو صورت معنی مطلوب  
 حاصل اند پس چون در تقدیر ترکیب مایه و مایه  
 و یا خیر و مایه از گلستان ف در ظاهر است و مایه  
 از احتمال اول نیز جائز بود لیکن آنجا اول بسیار  
 از بسیار است و احتمال ثانی بسیار هم خوب است و در  
 نیز چون بیای مصدریه بودند معنی حاصل مایه مصدریه  
 آید چنانچه ملک است و ملک رفعتی مایه و الت که معنی



ترکیب **فاعل** علی است و مضافش آنکه جزو از جمله مضافات  
در فارسی مرکب است که معنی مرکب معنی مرکب است  
آنکه اول معنی فاعل مثل همان آفرین و خطا بخش  
ای آفریننده همان و بخشند خطا دریم معقول میباشد  
یا مال بود مثلش معنی مال معنی مالیده یا و کشیده است  
معلوم معنی مصدر مثل یا بوس و نوش مال معنی بوسیدن  
یا و نوشیدن گوشت و انداختن طلب که درم این است  
خاسته از آنکه در ظاهر شده و سخی شدن این  
ترکیب قس علی جهت است که معنی فاعل از این است  
نظیر آید و آنکه در حکم الكل و چون بای مصدر و در آخر  
که مضاف نشود در دو حال اول هر معنی فاعل یا مفعول  
بود معنی مصدری از آن حاصل آید مثل خطا بخش و یا مالی  
در آن فاعل و مفعول چون بای مصدری میوند و معنی حاصل  
بالتصور پیدا کند چون مادی و خشنای و ... و کوی و  
افروختگی و در حال مبیوم الحاد این که در مصدر  
مصدر افروختن بود و حصول مقصود از آن مقصود و از اینجا

عشق بیج است و حال بر در کجای اینها که در  
 مترادف معنی فعلی بیوای و غیره مانند آن در ادوات  
 علامت اضافت پیدا آید و این قسم اضافت غیر داخل  
 قسم مضاف مضاف الیه است و معنی نظیر کجای علامت  
 اضافت خفی و مخفی نامند و بعد و دور و بر و با و هم و مجامع  
 چون معنی کاف است به معنی اضافی حاصل آید این  
 علامت بود که هر چه از روی علامت جدا باشد  
 علامت اضافت نیست و این مانند آن در فعلی علامت  
 در و بر و با و هم و مجامع اضافی است که باید که  
 علامت علامت اضافت و بیوای و هم و دور و با و هم و  
 اضافی کمال مورد و فعلی کمال کمال و هم و دور و با و هم  
 یا در چنین ترکیب این خواندن شود هم و دور و با و هم  
 یا در این ترکیب و فصلی مانند اکنون تا بدو است و در  
 می آید که در ترکیب و در ترکیب و در ترکیب و در ترکیب  
 بر دو و در ترکیب و در ترکیب و در ترکیب و در ترکیب  
 را از جمله و اجابت اولی ترکیب ترکیب و در ترکیب



که افعال متبدل منتهی به اندام و کلام شده و نیز متبدل  
و افضل افعال بیانی است زیرا که محسوس احد الصور بسیار  
اشخاص می باشد و مقصود و قابل عبد الصمدی بود که بر مضمون  
است پس ثبات شده که در ترکیب موصوف قابل را  
مقصود و بالذات لیسیر محمد افضل باشد و ان مضاف الیه  
و همان شرط اضافت بیانی است که مقصود و بالذات  
حاصل شود بلکه کلی خورد در روی مضاف الیه و نیز  
باید دانست که علیه مضاف چون مرکب باشد پس صبر  
بمانای حروف با هم قلم شکست و ملکت و علم  
افعالی در روی ثبات بود و سکون علامت اضافت که  
مضاف جهت ظاهر نشود مگر وقتی که بجای این با صبر  
در مکرر زبانه او مکتوب بود و گذارد مثل ملک او و  
ملک او و ملک من علامت اضافت ظاهر گردد و معنی  
حاصل است و بلکه بی ادبانه و تر و تر که او صفت بیوت  
حسب و علامت ظاهر نشود مثل این عبارات  
بدینجهاد با صبر و ان مرد و در توضیح میگویم در هر

اسمان مانند مثل جهان بادشاهی ای باو  
اندرین ترکیب بعد قلب علامت  
آخر مضامین است بعد از این  
اضافه در وی ظاهر نمود و اگر علامت  
قابل قلب باشد که شرط ترکیب موصوف  
بی علامت اضافت بودن است و علامت  
اضافه مضامین است و علامت  
حاصل نماید که در وی حرف  
وقت علامت اضافت ظاهر شود  
در این هر دو وقت است  
تفاوتش در این است که در اول  
در هر دو ترکیب آمده است و در  
درست است که در اول و در  
اضافه است و در هر دو  
موصوف و موصوف و موصوف  
نموده است و در هر دو

ای می نویسنده در خانه و سه روز استی دو هم اصناف  
موصوف است و این ترکیب را بدو صورت استعمال  
کرده اند اول اگر بای و صفیه در میان آرند مثل علی  
عقل و ایسی جوهر است و این ترکیب توصیفی نامیده  
و ترکیب اول را ترکیب اضافی و این استعمال در محاوره  
بسیار بیشتر از دو صورت دوم آنکه حرف آخر کلمه اول را  
کسره کرده در فاعلی علامت اضافت است و بنده و او را  
اصاف است و حرف صفت خوانند و این در محاوره و  
شعرین بسیار است سیوم اضافت منافی چنانچه  
حسن فلک و کل خورشید و این اضافت مقصود بالذات  
مضاف الیه بود بخلاف اضافت مضاف مضاف الیه  
که مقصود بالذات و این مضاف مانند مضاف الیه  
چنانکه و حال هم زیاده مقصود بالذات عظم است و در  
زیاده نفس برای نشان و در ترکیب کمال خورشید مقصود  
بالذات خورشید و در کمال صفت برای تشبیه  
اصاف قلب مضاف الیه با مضاف و هم کرده

و بعد چون به پیش رو خلاصش واداشد و فرستاد  
 در راه او از احوال و حال او را باشد چنانکه میگوید  
 و زان حکیم فردوس گفته است بدان با احوال  
 ابدون بهشت که گشتی بر این پیشکش  
 بهشت است و در راه او از احوال فایده میبرد  
 بیاورد و بدین تو باشد چون  
 در راه او از احوال یعنی ترا باشد چنانکه میگوید  
 یا آنکه از دست و کوه که میبرد  
 ترا باشد چنانکه میگوید  
 بدست چتر هم او را ندی کن که دست چتر  
 و احوال و صفات فایده میبرد و بدین  
 من باشد چنانکه میگوید  
 بیاورد از آن که ندی آدم که با تو شو مردی چنانکه  
 حیاء سوز از فعل خبر میبرد چنانکه میگوید  
 نوای ترخان مان بایک هم بر این خط  
 هم ندی کلای این هم را از دست  
 بیاورد

شیر و شیرین مثل اماس امانه اندام ریش و  
بدن سحره خون شارسا ریش یک سارک  
مخمر لثام و لثام کوجی کوجی و کوجی  
اول نخا جناح سمانه شانه نخه و سمانه  
چنانچه کرا و غرا و غرا و غرا و غرا و غرا  
فا و غرا و غرا و غرا و غرا و غرا و غرا  
بام بام و غرا و غرا و غرا و غرا و غرا  
چون دام بام و غرا و غرا و غرا و غرا  
چنانچه بر خیز و تبدیلات دیگر خواهد بود اما  
در جان مسوده منظور آمده بعین است  
انکه روف و کلمات ضمیرش است که  
شود ساکن و ان شین منقوط و تار و غرا  
در قالی و مجسم است و سه مرکب که اولش ساکن است  
ان تون و دلو و دوی دو باشد و می و می است  
او اخر کلمات ترکیب یابید چنانچه حصول معانی  
در او اخر اسماء فاعله معانی ضمیر عاید خواهد بود



[illegible]

نخستین سندی در نظم آورده است چه قدر آوید خنده حور و لب  
نور بر قفا دارد اندام پس و باطن مفتوح است و غنی  
آنست که نیست ندونه بیند مرا تحکیمش که نازم مثل و کم برود  
در آید امیر حسره و نماید در بسکاباری گزین با سهیل و  
کراجل بری که گره از شیر بر تو نه و رفت تر فتوان  
هم او گوید از محب نه و گزین از آن نزد باب و حل  
که گنج لوک کرد و چون گذار کرد و بدو از پس ماند  
شیرات و مردان آن چون ترک دار و خواجه دار  
همچو شیران و بدایک آن مثل خاک رو و سنگ  
چنانکه شیر پس و شاه نفس و ماه و پس و ماه که غایب  
طالع و بد که مانند گاسنه که و شیشه کوان مثل خندان  
و کربان و اقصان و هم بران چنانکه خرد آن و در قمار حکیم  
نظر آن نظم نموده است هرگز نبود خلق فرخنده و تو خور  
مانند تراز خوان باشد حوری که فرو شده این رضوان  
او را نرسد همچو گلزاره خرمیایه و خوار فرو شده و میخ حیدر  
شیر و دوم می شود ازین نسبت که افاده میخ تصغیر  
غایب



ریاضه سجد افعال تحت حصول معافی کو فاکون درین  
 بدون ترتیب سجدہ معنی کنند مانی که اکاده  
 و غیره و تری فانیست چنانچه نزد من و دانشمندان  
 دشمنکار و شتمکار و بدمنور کار و ساز کار در این  
 نشان ناه و در و نه و در و گاه این و اورا بجهت تخفیف سنگ  
 سازند گویند کخوریت بخور و فرود و در دستور  
 و در این سبب از این جهت است چون دیوانه در و  
 و در استعمال این کلمه غیر محل فطره سجد و سنگ  
 و در این سبب سنگ لغ و در غیر غیر سجد و دیده شد فامار و  
 و لاج بجز از همام است نام در جای دیگر نظر و نباید  
 چنانچه شمشاد و شمسار و کوسار مانند کلمه و لاج  
 ندر و کلمه مثل در بار و بند بار و در و طبع چون  
 کلمستان و بوستان و سنگستان و شادستان و کورستان  
 و کارستان و لاج که معنی مانند و شاد و شمسار و کورستان  
 خاندان و نرج و فرخنده و شمسار و فرخنده و لاج  
 خانه که است فرخنده و شمسار که فرمود و دیدن از این



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

در بیان جمله نکی زبان باری بر آن ایدک الهی که  
 کلمه یکتا بود از حروف سخی که گوینده و شنونده زبان  
 و در آنجا نماید و اقل کلمه دو حرفی باشد که غیر از حرکت  
 تا بدان امتداد توان کرد و دو حرفی ساکن تا بیان حرف  
 زبان و غماش توان شد چه ابتدا و کلام و حرکت  
 متحرک امکان ندارد و وقف هر حرفی که از حرکت  
 ندارد چون شروع و دل و کبر ف را که توان گفت  
 و از حرکت محض اراده توان نمود مگر حرفی را که متصل  
 می گویند کون در اول یا در میان یا در آخر و در  
 چنانکه شرح آن در همین هم مذکور خواهد شد است و الله  
 و بیان کلمات را سخن گویند و سخن برد و گویند و سخن

و نه بر سر این خط از همه بهتر چهار دسکن در دو رمایی  
ال انما هو تنه بد کنه ان من انما لا کم به کنه  
قلم ترش و طواه هم و ششای روان بر که این است  
حصول نمود لاجرم خطا طره در انما که خاک را سطر  
کیمیا کنند : ایا بود در نوشته چشم ما کنند : اظهار بر سر قلم  
بر خدمت فضا سویت که در سر سرندان روزگار است  
شود : تصور طبع انسانی میداند لیکن میرزا علی  
معدوم بخیراری پوست فراخ آمده و از جمله خریداران  
شده که سر سرندان نظر بران داشته حرف و برای خود  
و اسطر کیمیا اثر آورده است و است که در محل نیست  
همه باید بود : محسوب القلوب با هم که صفات باید  
بود بر سبک با هم صفات در بر میگردد و نگاه که از رنگ  
انده می شود : نگاه از دست بدی را است شود مثل  
که نگردد بر و دکل از حسن : حسن بی چشم و چشمه عشق تا به  
نیت

بسم الله الرحمن الرحيم

ARCHIVE CELL

Dr. Zakir Husain Library

JMI, New Delhi-110029.

MANUSCRIPT

بدانکه اضافت نسبت جنری یا کبریست یا جنری جزا است  
 پیش از روی تقدیر و اضافت بنام کسی که قسم است  
 اول اضافت مضاف مضاف الیه و این قسم موافق  
 اضافت مضموم یا عربی موصلة قسم است اول لای را معنی  
 لام در آن مقدم باشد چنانکه علام اید یعنی علام مرزبان  
 یا دویم اضافت من که شخصی من در آن مقدم باشد  
 و اندرین اصالت مضاف و مضاف الیه از یک صفت  
 باشد چنانکه خانم قره یعنی خانم از قره مشهور است  
 من در آن مقدم بود چنانکه تشبیه و خانه و سوارتی  
 الی...



